

مقدمه‌ای برای پلنگهای سیاه و فرد همپتون

سهیل رضانژاد

در اکتبر ۱۹۶۶ در اوکلند کالیفرنیا، هیویی نیوتن و بابی سیل حزب پلنگهای سیاه را بنیان گذاشتند. هدف آنها از دفاع از خود بود فعالیتشان مبارزه‌ی مسلحانه در دفاع از اقلیت‌ها و در برابر دولت ایالات متحده بود. هدف از مبارزه انقلابی سوسیالیستی و روش سازماندهی توده‌ای و برنامه‌های محلی بود. حزب پلنگهای سیاه یکی از نخستین سازمان‌ها در تاریخ ایالات متحده است که دست به مبارزه‌ی مسلحانه برای رهایی اقلیت‌های قومی و طبقه‌ی کارگر زد. همچنین، پلنگها یکی از نخستین گروه‌هایی بودند که اولویت‌شان برابری واقعی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برای همه‌ی جنسیت‌ها و نژادها از طریق فعالیت انقلابی بود.

در روز ششم آوریل ۱۹۶۸ در اوکلند غربی، بابی هاتن ۱۷ ساله به دست پلیس اوکلند به قتل می‌رسد. پلیس برای ۹۰ دقیقه خانه‌ی او را محاصره و به رگبار می‌بندد و پس به آتش کشیدن خانه‌اش، او را مجبور می‌کند برای فرار به سمت رگبار گلوله‌ها بدود. بابی هاتن، بدون هیچ سلاحی، با ۱۰ گلوله در بدن جان داد. دو روز پیش از آن، مارتین لوتر کینگ به قتل رسید، آن هم در زمانی که نظریاتش درباره‌ی مبارزه‌ی به دور از خشونت را بازنگری می‌کرد و با گروه‌های رادیکال ارتباط می‌گرفت. چند ماه پس از این وقایع، جی ادگار هوور اعلام کرد که پلنگها «بزرگترین خطر برای امنیت داخلی کشور هستند».

در شیکاگو، رهبر برجسته‌ی شاخه‌ی محلی پلنگها، فرد همپتون، پنج برنامه‌ی صبحانه‌ی مختلف را در بخش غربی شهر اداره می‌کرد، درمانگاهی رایگان تاسیس کرد و همزمان برنامه‌ی خدمات سلامت خانه به خانه را اجرا می‌کرد که از مردم آزمایش کم‌خونی می‌گرفت و آن‌ها را تشویق به اهدای خون در بیمارستان کوک‌کانتی می‌کرد. به علاوه، شاخه‌ی شیکاگوی حزب شروع به برقراری ارتباط با گنگ‌های محلی کرده بود، با این هدف که آن‌ها را مجاب کند تا از ارتکاب جرم دست بکشند و به مبارزه‌ی طبقاتی بپیوندند. کوشش‌های حزب موفقیت‌های چشمگیری کسب کرد و هر روز به مخاطبان همپتون و اعضای حزب افزوده می‌شد.

در چهارم دسامبر ۱۹۶۹، ساعت چهار صبح، پلیس شیکاگو با اطلاعاتی که از مخبر خود دریافت کرده بود، به آپارتمان پلنگها در شیکاگو حمله می‌کند و فرد همپتون را در خواب به قتل می‌رساند. در مجموع چهار گلوله به همپتون شلیک شد، دو گلوله به سر، یکی به شانه و یکی به دست؛ سه نفر دیگر که روی همان تخت خوابیده بودند توانستند بدون جراحت فرار کنند. مارک کلارک نیز که روی صندلی در اتاق پذیرایی خوابیده بود در خواب به قتل رسید. به همسر همپتون نیز که هشت‌ماهه حامله بود شلیک شد. چهار نفر دیگر از پلنگها که در این آپارتمان خوابیده بودند مجروح شدند و یک نفر دیگر بدون جراحت گریخت. فرد همپتون در زمان قتلش ۲۱ سال

داشت، مارک نیز ۱۷ ساله بود. بر اساس یافته‌های دادگاه فدرال، ۹۰ گلوله در آپارتمان شلیک شد. تنها یک گلوله را پلنگها شلیک کردند: مارک شات‌گان در دست خوابیده بود. همه‌ی اعضای پلنگها که از این حمله جان سالم به در برده بودند، به جرم «اقدام به قتل پلیس و ضرب و جرح» بازداشت شدند. هیچ یک از پلیس‌ها به خاطر قتل‌های آن روز محکوم نشدند.

می‌شه به آزاده رو کشت، ولی نمی‌شه آزادی رو کشت

فرد همپتون، سخنرانی ۲۷ آوریل ۱۹۶۹

قدرت به دست مردم

چیزی که امروز می‌خوایم امروز درباره‌اش حرف بزنیم بلاییه که خوک‌ها دارن تو کل کشور سر پلنگها میارن. می‌خوایم درباره‌ی این صحبت کنیم که قراره با این ظلمی که داره به حزب پلنگهای سیاه می‌شه چه کار کنیم. ما که نمی‌تونیم جمعش کنیم، پس بذارین باهش روبرو شیم.

اول از همه باید درباره‌ی آدم اصلی صحبت کنیم. آدم اصلی تو حزب پلنگهای سیاه، آدم اصلی تو مبارزه‌ی امروز – تو آمریکا، تو شیکاگو، تو کوبا و هر جای دیگه – آدم اصلی تو مبارزه‌ی آزادی‌بخشی معاون دفاع ماس، که معاون دفاع شما هم هس، هیویی پی نیوتن. هیویی آدم اصلیه چون کله‌ی اوختاپوس امپریالیستی اینجاست، تو این کشور، و هر کی داره تو این کشور با کله سر شاخ می‌شه آدم اصلیه. اون الان تو زندانه. ما باید به کل دنیا بگیم که وقتی هیویی پی نیوتن رو خوک‌ها محاکمه کردن، گناهکار تشخیصش دادن. مردم که محاکمه‌اش کردن بی‌گناه تشخیصش دادن، واسه همین ما می‌گیم که ولش کنین، آزادش کنین، چون ما بی‌گناه تشخیصش می‌دیم. خواسته‌ی بی‌وقفه‌ی ما اینه. ما یه روز هم از پا نمی‌شینیم، ما از مبارزه برای آزاد کردن معاون دفاعمون، هیویی پی نیوتن، دست نمی‌کشیم و به فشار آوردن به ساختار قدرت ادامه می‌دیم و مدام خواسته‌ی مردم رو تو گوششون فریاد می‌زنیم که هیویی پی نیوتن باید آزاد بشه.

هیویی پی نیوتن بود که بهون گفت مردم چطوری یاد می‌گیرن. آدم‌ها با مشارکت یاد می‌گیرن. هیویی پی نیوتن اول از همه چی کار کرد؟ تفنگ گرفت و بابی رو پیدا کرد و برای بابی هم تفنگ گرفت. تو محله‌شون یه مشکلی

داشتن چون تو یکی از چهارراه‌ها مردم رو زیر می‌گرفتن، بچه‌ها رو زیر می‌گرفتن.^۲ مردم چی کار کردن؟ مردم رفتن سراغ دولت که به شکایتشون رسیدگی بشه و دولت هم بهشون گفت گورتون رو گم کنین: «اونجا تابلوی توقف نصب نمی‌کنیم، مگه اینکه خودمون تشخیص بدیم.» هیویی پی نیوتن چی کار کرد؟ رفت واسه مردم بگه که قانون چیه و شروع کرد به نوشتن و پروپگاندا کردن برای مردم؟ نه! بعضی از این کارا خوبه، ولی توده‌های مردم مطالعه نمی‌کنن – این رو از دهن هیویی شنیدم – مردم با مشاهده و مشارکت یاد می‌گیرن. فقط همین رو گفت؟ نه! پس چی کار؟ واسه خودش یه شات‌گان گرفت، بابی رو پیدا کرد و براش یه پتک گرفت و رفتن سر چهارراه. شات‌گان رو داد به بابی و گفت اگه یکی از خوک‌ها سروکله‌اش پیدا شد بزن مگر مادربگاش رو بترکون. چی کار کرد؟ رفت سر چهارراه و یه تابلوی توقف نصب کرد. دیگه تصادفی نشد، دیگه مشکلی پیش نیومد. بعدش برگشت – یه وضعیت مشابه. مردم چی کار کردن؟ نگاهش کردن، مشاهده کردن؛ فرصت نکردن مشارکت کنن. دفعه‌ی بعد چی کار کردن؟ یه مشکلی پیش اومد. مردم شات‌گان‌های خودشون رو دست گرفتن، نه میلیمتری‌های خودشون رو آوردن، پتک‌های خودشون رو آوردن. چطوری یاد گرفتن؟ با مشاهده و مشارکت. یه چیز یاد گرفتن. وقتی یکی آتیش درست کنه، همه دور آتیش جمع می‌شن. هیویی شات‌گان دست گرفت و همه دور اون و بابی جمع شدن. دیدن داره چه اتفاقی میافته و فرصت دست داد توش مشارکت کنن. هیویی به عنوان رهبر طلایه‌دار به مردم درباره‌ی ساختار قدرت آموزش داد؛ مردم رو تو راه درست انقلاب انداخت. داریم چی کار می‌کنیم؟

صبحونه برای بچه‌ها

برنامه صبحونه برای بچه‌های ما کلی بچه رو غذا می‌ده و مردم هم برنامه صبحونه برای بچه‌ها رو می‌فهمن. ما یه چیزی می‌گیم، می‌گیم نظریه‌پردازی خیلی باحاله‌ها، ولی نظریه بدون عمل از عن هم بی‌ارزش‌تره. باید هر دوش باشه – هر دو با هم. ما درباره‌ی غذا دادن به بچه‌ها یه نظریه داریم. چی کار می‌کنیم؟ عملیش می‌کنیم. آدما اینطوری یاد می‌گیرن. خیلی از مردم نمی‌دونن این قضیه چقدر مهمه. فکر می‌کنن بچه‌هایی که بهشون غذا می‌دیم واقعاً گشنه نیستن. من بچه پنج‌ساله نمی‌شناسم که بتونه بازیگری کنه، ولی می‌دونم اگه گشنه نباشن حتماً یه سری بازیگر داریم. ما یه سری بازیگر پنج‌ساله داریم که می‌تونن اسکار پلنگن. هفته پیش یک هفته‌ی کامل رو اختصاص دادن به گرسنگی تو شیکاگو. راجع به این حرف می‌زدن که نرخ گرسنگی ۱۵٪ بیشتر شده. اینجا، که قراره همه بتونن غذا بخورن. چرا؟ به خاطر سرمایه‌داری.

^۲ برای بحثی کامل درباره‌ی این رخداد، نگاه کنید به:

داریم چی کار می‌کنیم؟ برنامه صبحونه برای بچه‌ها. داریم این برنامه رو به شیوه‌ی سوسیالیستی اداره می‌کنیم. مردم اومدن و برنامه رو دست گرفتن، عین یه کار سوسیالیستی، بدون اینکه حتی بدونن سوسیالیسم همینه. مردم برنامه ما رو دست می‌گیرن و بهمون می‌گن از این هم جلوتر بریم. برنامه رو دست می‌گیرن و به شیوه‌ی سوسیالیستی جلو می‌برنش. خوک‌ها چی می‌گن؟ می‌گن «کاکاسیاه، از کمونیسیم خوشت میاد؟» «نه قربان، ازش می‌ترسم.» «از سوسیالیسیم خوشت میاد؟» «نه قربان، ازش می‌ترسم.» «از برنامه صبحونه برای بچه‌ها خوشت میاد؟» «بله قربان، جونم رو براش می‌دم.» خوک می‌گه «کاکاسیاه، این برنامه که سوسیالیستیه.» «به تخم که سوسیالیستیه. دستت به این برنامه مادرگا بخوره مغز مادرگات رو می‌پاشم رو دیوار.» از همه چی خبر داره. ما بهش یاد دادیم، نه با مطالعه، با مشاهده و مشارکت. با اینکه بذاریم بیاد و تو برنامه کار کنه. نه اینکه فقط نظریه باشه، هم نظریه هم عمل. هر دو با هم‌ان. ما فقط درباره نظریه مارکسیست-لنینیستی فکر نمی‌کنیم، بهش عمل هم می‌کنیم. کار حزب پلنگهای سیاه همینه.

خرابکارا

بعضیا خیلی درباره کمونیسیم حرف می‌زنن، ولی مردم نمی‌تونن یهو یا به خاطر استدلال‌های انتزاعی مرحله‌ی کمونیسیم رو درک کنن یا بهش برسن. می‌گن آدم اول باید چهاردست و پا راه بره که بعد بتونه رو دو پاش بلند شه. حزب پلنگهای سیاه هم به عنوان حزب طلایه‌دار، فکر کرد که برنامه‌ی صبحونه برای بچه‌ها بهترین شکل چهار دست و پا رفتنه، کاریه که هر حزب طلایه‌داری می‌تونه انجام بده. یه مدت دیگه کلی آدم داریم که می‌تونن راه برن. بعدش هم کلی آدم گیرمون میاد که می‌دوون. وقتی همچی چیزی داری، چی گیرت اومده؟ کلی خوک که باید شروع کنن دوویدن. برنامه واسه همینه.

کار حزب پلنگهای سیاه انقلاب کامله. ما نمی‌خوایم راه بیفتیم یه کاری رو نصفه و نیمه انجام بدیم. می‌تونن به خوک‌ها این رو بگین. میان اینجا و قایم می‌شن – انقدر معذب که روی ضبط‌صوت می‌شینن، تفنگشون رو زیر گوششون قایم می‌کنن – مجبورن همه‌ی این گه‌ها رو قایم کنن، ولی باز میان و کارای عجیب غریب می‌کنن. کاری که باید بکنن اینه که یه روز تو هفته بیان به شماره‌ی ۲۳۵۰ تو وست مدیسون، هر کی اونجا باشه بهشون می‌گه، تو روی مادرگاشون بهشون می‌گه: آره، ما خرابکاریم. آره، ما خرابکاریم، با این وضع کسشری که امروز جلومونه. تا جایی که می‌تونیم خرابکاریم. فکر می‌کنیم که این مادرگاها مجرم‌ن. اونان که همش قایم می‌شن. ما که همین جلو وایسادیم. ما این وسطیم، این مادرگاها باید لباس فرم بپوشن. می‌خوان بدونن آخرش پلنگها زیرزمینی می‌شن یا نه، بعد خود مادرگاشون زیرزمینی‌ان. نمی‌شه پیداشون کرد. مردم می‌گن خوک، ولی هیشکی نمی‌دونه کجان. دارن دنبالمون می‌کنن. قایم شدن. هیشکی نمی‌تونه ببیندشون.

وقتی مردم مشکلی دارن میان سراغ حزب پلنگهای سیاه تا کمک بگیرن، این خیلی خوبه. چون همونطور که ما تو می‌گه، ما باید به مردم سواری بدیم و هیویی می‌گه قراره ما رو تو مسیر یه انقلاب اجتماعی پلنگن که برای مردم. مردم باید بدونن که حزب پلنگهای سیاه هزار درصد مال مردمه. می‌دونین که، خیلی مقاله می‌نویسن، بعد کاکاسیاهای میان بهتون می‌گن - وقتی می‌گم کاکاسیاه منظورم هم کاکاسیاهای سیاهه و هم کاکاسیاهای سفید - کاکاسیاهای میان بهتون کسشر می‌گن که، آقا تو تریبیون فلان چیزو خوندم. بعد شما می‌گین، آقا، گه بهش. اگه تو روزنامه‌ی **پلنگهای سیاه** نخوندی، اگه تو مجله‌ی **جنبش** نخوندی، گه هم نمی‌ارزه.

میکی وایت

تو حزب پلنگهای سیاه یه برادر دیگه هم داریم که می‌خوام یکم درباره‌اش بگم. این برادرمون همش تو ذهنمونه. اسم این برادرمون مایکل وایت، میکی وایت. این برادرمون زیباست. الان تو زندانه و براش وثیقه صد هزار دلاری تعیین شده. اونایی که رادیو گوش می‌دن شاید راجع به برادرای عضو شورا شنیده باشن، منشی میدانی معاون دفاعمون، برادر ناتانیل جونیور و برادر مریل هاروی به یه اتهام من درآوردی درباره اسلحه تو حبس‌ان. ما نمی‌گیم که پلنگها تفنگ نمی‌خوان، ولی همین الانش هم تفنگ داریم و نیازی نداریم بریم تفنگ بدزدیم یا دزدکی بریم از کسی تفنگ بخریم. اونا می‌خوان حزب پلنگهای سیاه رو له کنن، می‌خوان رهبرامون رو له کنن. می‌خوان بابی راش رو له کنن، معاون کل دفاع رو. می‌خوان چاکا و چه رو له کنن، معاون کل آموزش رو.

تو این کسشر، میکی وایت همراه ناتانیل جونیور و مریل هاروی بود. هفته پیش که رفتن دادگاه، حتی قاضی هم گفت همتون یه دادگاه عادلانه خواهید داشت، چه لیاقتش رو داشته باشید چه نه. ما با همچین رفتارهایی روبرویم. میکی وایت تو سلول انفرادیه و کلاً اجازه نداره به هر دلیلی از سلولش بیاد بیرون. شاید تا آخر عمرش تو اون سلول بمونه. وثیقه‌اش ۱۰۰،۰۰۰ دلار. معادل ۱۰،۰۰۰ دلار پول نقد.

میکی وایت یه انقلابی با سابقه است. یه آدم ناشناخته نیست که بگیم شاید یه روزی انقلابی بشه. یه آدم ناشناخته نیست که ما بخوایم انقلابیش کنیم. یه انقلابی با سابقه است. همه‌تون باید متوجه این باشین که میکی وایت از نظر ایدئولوژیک یه پلنگه، هم در کلام و هم در عمل یه پلنگه. یه پلنگه که می‌دونه این مبارزه طبقاتیه، مسئله نژاد نیست. متوجه فشاری هستین که با گفتن این حرف به حزب پلنگهای سیاه میارن؟ می‌تونین ببینین به خاطر ائتلاف با سفیدا حزب پلنگهای سیاه چقدر تحت فشار قرار گرفت.

وقتی حزب پلنگهای سیاه وایساد و گفت که نمی‌خواد با نژادپرستی به نبرد نژادپرستی بره، ایالات متحده گفت «نه، ما نمی‌تونیم همیچین کاری کنیم، چون مسئله نژادیه و اگه مسئله رو طبقاتی کنین ممکنه انقلاب زودتر از راه برسه. ما تو آمریکا آماده‌ی انقلاب نیستیم چون فکر می‌کنیم که قدرت از آستین داشیکی بیرون میاد.»

سلاحشون فقط و فقط حرف زدنه. ما هم فهمیدیم که وقتی سلاحت فقط و فقط حرف زدن باشه، خیلی وقتا خودت رو زخمی می‌کنی. الدریج کلیور میگه نمی‌شه که با آتیش به جنگ آتیش بریم. نظر ما اینه که با آب به جنگ آتیش بریم. میشه هر دو کار رو کرد، ولی ما می‌خوایم با آب به جنگ آتیش بریم. گفت، ما نمی‌خوایم با نژادپرستی به جنگ نژادپرستی بریم، ما می‌خوایم با اتحاد به جنگ نژادپرستی بریم. هرچند شما فکر می‌کنین که باید با سرمایه‌داری سیاه‌پوستی به جنگ سرمایه‌داری رفت، ما می‌خوایم با سوسیالیسم به جنگ سرمایه‌داری بریم.

کلی آدم داریم که دستگیر شدن که شما حتی خبر هم ندارین. ولی یکیشون هست که حتماً باید درباره‌اش بدونین، معاون ارشد دفاع، بابی راش. معاون ارشد دفاع ما، بابی راش، سر یه قضیه‌ی کسشر مربوط به تفنگ بازداشت شد. سه تا اتهام مربوط به سلاح داره. برای یکیش مجرم شناخته شده و شیش ماه هم تعلیقی داره. الان برای تجدید نظر بیرونه. می‌دونم که خیلی از شماها می‌گین، خب خدا لعنتش کنه، شما یه صندوق حمایت از میکی وایت دارین، یه صندوق حمایت از الدریج کلیور، یه صندوق حمایت از مریل هاروی، یه صندوق حمایت از ناتانیل جونیور، یه صندوق حمایت از هیویی نیوتن، یه یه صندوق حمایت از فرد همپتون، جول، چه، و چاکا – من که نمی‌تونم حواسم به این همه صندوق حمایت باشه. ولی از اونجا که ما حزب طلایه‌داریم، سعی می‌کنیم کار درست رو انجام بدیم، واسه همین کلاً یه صندوق حمایت داریم که اگه خواستین کمک کنین، درگیر اسامی نشین. ما تصمیم می‌گیریم حمایت به کی می‌رسه. می‌تونین کمک‌تون رو بفرستین به صندوق حمایت‌های سیاسی، شماره‌ی ۲۳۵۰ تو وست مدیسون. اگه می‌خواین برای صبحونه برای بچه‌ها کمک بفرستین، می‌تونین اون رو هم بفرستین به شماره‌ی ۲۳۵۰ و فقط ذکر کنین که می‌خواین برسه به برنامه‌ی صبحونه برای بچه‌ها.

امشب میکی تو یادمون بود، همه می‌دونن که هیویی پی نیوتن رو هم امشب تو یادمون داریم. امشب همه‌ی زندانی‌های سیاسی رو تو یادمون داریم. الدریج کلیور، این همه آدم که یا مرده‌ان، یا تو تبعیدن یه تو زندان. خیلی از کسانی که اینا رو می‌شنون ایمانشون رو به طلایه‌دارها از دست می‌دن، چون متوجه نشدن که ما داریم چی می‌گیم.

خیلی از این آدمای میان سراغتون و می‌گن «چرا این همه‌شون رو گرفتن؟ چرا اینا نزدن یه سری خوک رو سر به نیست نکردن؟» خب، ما چی می‌گیم؟ اگه چند تا دونه خوک بکشی، یکم احساس رضایت می‌کنی. ولی وقتی می‌تونی همه‌شون رو بکشی احساس رضایت کامل می‌کنی. واسه همین حرکتی نکردیم. ما باید مردم رو سازماندهی کنیم. ما باید به مردم آموزش بدیم. ما باید مردم رو مسلح کنیم. ما باید بهشون راجع به قدرت سیاسی انقلابی آموزش بدیم. وقتی مردم همه‌ی اینا رو فهمیدن، دیگه نمی‌ریم چند تا دونه رو بکشیم و یکم احساس رضایت کنیم، همه‌شون رو می‌کشیم و احساس رضایت کامل می‌کنیم.

همراهی با مردم

خب اگه ما طلايه داريم بايد چي کار کنیم؟ کار درست چيه؟ درستة که رهبرهای مبارزه سریع تر از اونکه پیروان مبارزه می تونن حرکت کنن؟ نه! ما سروکارمون با فرمانده بازی نیست، ما سروکارمون با رهبر بازی نیست. ما می گیم مردم هر قدر می تونن سریع برن، این همون قدریه که می تونیم.

وقتی داریم حرکت می کنیم باید مطمئن شیم که مردم تو دره رو ول نمی کنیم. ما می دونیم که تو دره می شه زندگی مردم رو فهمید. می دونیم که با همه ی کسشرايي که اونجا هست، می شه آدم خودش رو بالای تپه فرض کنه. شاید یه روز خود منم خودم رو بالای تپه تصور کنم. شاید همین الان هم ببینم. ولی می دونم که تو دره یه سری هستن مثل بنی، مثل من، مثل میکی وایت و مثل هیویی پی نیوتن و بابی سیل. زیر دره یه سری هستن مثل بابی هاتن، یه سری مثل الدریدج کلیور. می دونیم که رفتن به دره خطرناکه. می دونیم که وقتی آدم می ره دره باید متعهد باشه.

خیلیا فکر می کنن انقلاب کسشره، ولی نیست. خیلی از ما فکر می کنن وقتی آدم درگیر انقلاب می شه می تونه با صحبت از شر خیلی چیزا خلاص شه، ولی اینطور نیست. از بابی هاتن بپرسین، از هیویی نیوتن بپرسین، از الدریدج کلیور بپرسین، میکی وایت، دنیس مورا. از اینا بپرسین انقلاب بازیه یا نه. اگه آدم درگیر مبارزه انقلابی بشه باید جدی باشه. باید بدونه داره چی کار می کنه. باید یه سری از نظریه ها رو عملی کرده باشه. واسه همین می گیم که مردم از رهبرای حزب طلايه دار پیروی کنن. چون همه مون هم نظریه پردازی می کنیم و هم عمل. اشتباه می کنیم، ولی همیشه درستش می کنیم و همیشه هم بهتر می شیم.

قبلاً اینور و اونور می رفتیم و شعار می دادیم قدرت به دست پلنگها، پلنگها پیروزند. اعتراف می کنیم که اشتباه کردیم. همین الان برنامه ی ده نکته ای ما داره تغییر می کنه، چون از کلمه ی «سفید» استفاده کرده بودیم، در حالی که باید می گفتیم «سرمایه دار». ما اول از همه به اشتباهمون اعتراف می کنیم. ما دیگه نمی گیم قدرت به دست پلنگها، چون اعتقاد نداریم پلنگها باید همه ی قدرت رو دست بگیرن. ما موافق دیکتاتوری پلنگها نیستیم. ما موافق دیکتاتوری سیاه نیستیم. ما موافق دیکتاتوری مردمیم.

تفاوت بین مردم و طلايه دارا خیلی مهمه. باید متوجه باشین که مردم از طلايه دارا پیروی می کنن. باید متوجه باشین که حزب پلنگهای سیاه طلايه داره. اگه قراره برین سراغ مردم، باید متوجه باشین که طلايه دار مردم رو رهبری می کنه. بعد از انقلاب اجتماعی، حزب طلايه دار، به کمک برنامه ی آموزشی مون – که برنامه ی مبسوطی هم هست – مردم انقدر آموزش دیدن که می تونن خودشون همه کارا رو اداره کنن. به این می گن آموزش مردم، سازماندهی مردم، مسلح کردن مردم و قدرت سیاسی انقلابی بهشون دادن. این یعنی قدرت به دست مردم. این یعنی انقلاب مردمی. اگه قرار نیست درگیر انقلاب مردمی بشین، باید یه کاری کنین. باید از انقلاب مردمی دفاع کنین.

احساس رضایت کامل

حزب پلنگهای سیاه حزب طلایه‌داره. بهتره که عضو حزب پلنگهای سیاه بشین. اگه نمی‌تونین عضو شین، خدا لعنتش کنه، بهتره پشتش وایسید. اگه نمی‌تونید پشتش وایسید، خدا لعنتش کنه، بهتره پشت یکی دیگه وایسید که حداقل بتونید غیرمستقیم دنبالش کنین، مادرگایی. ما ازتون نمی‌خوایم که برین و از خوک‌ها بخوایین که دست از سرمون بردارن. می‌دونیم خوک‌ها کرم می‌ریزن چون می‌دونن ما داریم یه کاری می‌کنیم.

چون خلیا اینور و اونور می‌رن و راجع بهش مقاله می‌نویسن. می‌دونم که یه سری از گروه‌های انقلابی می‌گن این کاکاسیاه اینور اونور می‌رن و این چیزا رو می‌گن - مادرگاهای حزب کارگران پیشرو^۳ این کسشرا رو می‌گن، حتی نتونستن چیزی پیدا کنن که نقدش کنن. انقدر زیرزمینی شدن. چی کار می‌کردن؟ داشتن موش‌خاکی‌ها رو سازماندهی می‌کردن، موش‌خاکی‌ها رو سازماندهی می‌کردن و بهشون قدرت سیاسی انقلابی یاد می‌دادن.

من می‌گم ما اولین گروهی هستیم که اومدیم روی زمین تا مردم بتونن ما رو ببینن و دنبالمون کنن. اشتباه کردن بهتر از اینه که آدم اصلاً نباشه. وقتی فلان اشتباه رو کردم واسه مردم بود، واسه مردم هم درستش کردم. نمی‌شنوین به دفتر حزب کارگران پیشرو حمله شده باشه. هرگز همچین چیزی نشنیدین. کی شنیدین که یکی از حزب کارگران پیشرو رو تو نیویورک دستگیر کرده باشن، یا رهبر حزب کارگران پیشرو تو یه سلول بدون پنجره بوده باشه، یا رهبر حزب کارگران پیشرو از کشور فرار کرده باشه، یا یکی به رهبر حزب کارگران پیشرو که دستاش بسته‌اس از پشت ۱۸ بار شلیک کرده باشه، یا رهبر حزب کارگران پیشرو هر هفته برای ۱۸۰۰ تا بچه صبحونه تهیه کرده باشه. تا حالا همچی چیزایی شنیدین؟ هیچ وقت نشنیدین. من می‌خوام بشنوم. اگه هم بشنوین واسه رهبری پلنگهای سیاهه. من اینا رو نمی‌گم که بگم حزب کارگران پیشرو چیزی نمی‌دونه. ولی می‌گم که وقتی کسی همچی چیزی می‌نویسه، خلیا متوجهش نمی‌شن. می‌خواستم تو این زمان یکم توضیحش بدم.

بعضی چیزا هست که حزب کارگران پیشرو می‌گه و درست هم هست. اشتباه متوجه نشین. ما از این عصبانی نمی‌شیم که حزب کارگران پیشرو می‌خواد با نقد کردن حزب پلنگهای سیاه یه جوری از ما بهتر باشه. فقط می‌خوام بدونین که همه چیز درست نیست، همه چیز هم اشتباه نیست. ما کاملاً به حق نیستیم - هر چند سعی می‌کنیم باشیم. اشتباه کردیم، ولی می‌دونیم که باز هم اشتباه می‌کنیم. تلاش می‌کنیم این اشتباه‌ها رو درستش کنیم و به حرکتمون ادامه بدیم.

پس چی می‌گیم؟ نمی‌خواد شر خوک‌ها رو از سر ما کم کنین چون می‌تونیم تحملشون کنیم. میکی وایت حبس می‌کشه، بابی هاتن رو کشتن، الدریدج کلیور رو از کشور فراری دادن. چرا؟ چون می‌شه انقلابی رو حبس کرد، ولی

^۳منظور Progressive Labor است، گروهی رادیکال که از حزب کمونیست منشعب شد.

نمی‌شه انقلاب رو حبس کرد. می‌شه یه مبارز رو از کشور روند، ولی نمی‌شه مبارزه رو فراری داد. می‌شه آزاده رو کشت، ولی نمی‌شه آزادی رو کشت.

چند تایی خوک که بکشی یه ذره احساس رضایت می‌کنی. بیشتر بکشی بیشتر هم احساس رضایت می‌کنی. همه رو بکشی احساس رضایت کامل می‌کنی. ما می‌گیم همه‌ی قدرت به دست مردم. قدرت سیاه‌پوست‌ها به دست مردم سیاه‌پوست، قدرت زردپوست‌ها به دست مردم زردپوست، قدرت سرخ‌پوست‌ها به دست مردم سرخ‌پوست. ما می‌گیم حتی قدرت سفیدپوست‌ها هم به دست مردم سفیدپوست. می‌گیم قدرت پلنگ‌ها به دست حزب طلایه‌دار و می‌گیم چند نفر نکش، و چند ده تا هم نکش. راستش ما ترجیح می‌دیم تا وقتی آماده نیستیم هیچ حرکتی نکنیم، و وقتی دیدیم که ما هم آماده‌ی حرکتیم، متوجه می‌شین که سروکارمون به چند تا دونه نیست، سروکارمون به چند ده تا هم نیست. می‌دونیم که وقتی ما آماده‌ی حرکت بشیم سروکارمون با همه‌است – ما دنبال اینیم – کامل، همه چی، همه کس – این یعنی بعدش احساس رضایت کامل.

قدرت به دست مردم

مبارزه‌ی ما طبقاتیه، خدا لعنتش کنه!

فرد همپتون، سخنرانی در دانشگاه ایلینویز شمالی، نوامبر ۱۹۶۹^۴

کاری که می‌خوایم انجام بدیم، اینه که، می‌خوایم گپ بزنین و یاد بگیریم. خوبه که داریم با یکم اطلاعات بیشتر صحبت می‌کنیم. کار سختیه. به نظر من خواهرمون سخنرانی قشنگی کرد. چاکا، معاون اطلاعاتمون، کارش همینه، مطلع کردن. ولی منم می‌خوام مطلعتون کنم.

یه چیزی که چاکا یادش رفت بگه این بود که کار برادرا و خواهرها دقیقاً یکی نیست. ما از برادرا نمی‌خوایم که حامله بشن. نمی‌خوایم برادرا بچه‌دار بشن. پس یکم فرق هم دارن.

بعد از اینکه حرف‌زدن ما تموم شد – حرف‌زدنمون برای اونایی که فکر می‌کنن ایدئولوژی‌هایی که اینجا فاش کردیم یا ایدئولوژی‌هایی که ازشون حمایت می‌کنیم رو نمی‌فهمن – یه سری سوال و جواب هم داریم. اونایی که

^۴ Pamphlet printed by the Illinois Chapter of the Black Panther Party- Marxists Internet Archive

احساساتشون جریحه‌دار شده که چرا یه کاکاسیا داره درباره‌ی تفنگ حرف می‌زنه، بعد از زمان سوال و جواب می‌تونن جیغ و داد کنن. سفیدایی هم که اومدن تا سندروم گناهشون رو بهمون نشون بدن و دنبال اینن که مردم عشقشون رو بهشون فریاد بزنن، بعد از جیغ و داد، اگر وقت بود، براشون مراسم عشق و حال ترتیب می‌دیم.

خب، بذارید به کارمون برسیم. اول از همه، درباره اون چیزی که بعضی‌ها بهش می‌گن دادگاه. ما بهش می‌گیم مسلخ، مسلخ! اینطوری نوشته می‌شه: میم، سین، لام، خ. این دور و بر انقدر فرهنگ لغت هست که کل اتاق رو می‌شه باهاش پر کرد، پس حتما می‌تونین برید معنی‌ش رو نگاه کنین. یعنی قربونی. معمولاً یعنی قربونی یه حیوون. پس ازتون می‌خوایم، اگر دوست داشتید، وقتی کسی ازتون پرسید «دادگاه رفتی؟»، بهشون بگید که به مسلخ رفتید یا راجع به مسلخ شنیدید، چون درستش اینه. قربانی در ملاء عام. وضعیت اینجوریه که می‌خوان ناعادلانه و غیرقانونی رئیس‌مون رو محاکمه کنن.

به نظر ما رای دادگاه عالی درباره‌ی درد اسکات، داره دوباره تکرار می‌شه، البته تو سال ۱۹۶۹. ما رئیس بایی رو ظهور دوباره‌ی درد اسکات از سال ۱۸۵۷ می‌دونیم. ما قاضی هافمن رو ظهور دوباره‌ی قاضی تینی از سال ۱۸۵۷ می‌بینیم. چون تو ۱۸۵۷ درد اسکات یه کاکاسیا بود، برده‌ی سابق – ولی هنوز هم برده بود، چون ما برده‌ایم – که رفت دادگاه و انگار براش سوءتفاهم شده بود که تو جامعه‌ی آمریکا چیه، جاش کجاست.

واسه همین رفت دادگاه عالی تا قاضی تینی جوابش رو بده و موضوع رو براش روشن کنه. بهش بگه چیزی که تو ذهن کوچیکش می‌چرخیده یه سری تصورات اشتباه بوده. قاضی تینی هم همین کار رو کرد. قاضی تینی براش خیلی واضح گفت که «کاکاسیا، تو هیشکی نیستی، تو مالی و اموالی، برده‌ای. این نظام – نظام حقوقی، نظام قضایی – هر نظامی که امروز داره تو آمریکا کار می‌کنه، خیلی قبلتر از اینکه تو بخوای پات رو اینجا بذاری راه افتاده. تو رو آوردیم تا پول درآریم و چیزی که از قبل داشتیم رو بازم داشته باشیم – یعنی تاجرای حریص و طماع رو – تا کاری که می‌کردیم رو ادامه بدیم.»

درد اسکات این رو نمی‌فهمید. یه تکذیبیه‌ی بلند بالا نوشته بود. اون زمان، قاضی تینی یه خطابه کرد که بعدها مشهور شد. اون خطابه، شاید نه دقیقاً با همون کلمات ولی دقیقاً با همون رفتار و اعمال، تو ساختمان جدید راش‌استگ^۵ تو جکسون و دیربورن دوباره ظاهر شده. ظهورش تو جسم قاضی هافمن بوده که همون چیزی رو می‌گه که قاضی تینی تو ۱۸۵۷ می‌گفت. اون موقع می‌گفت: «کاکاسیا، یه سیاه تو آمریکا هیچ حقی نداره که یه سفید مجبور باشه رعایت کنه.» این همون چیزی که قاضی هافمن داره هر روز به رئیس ما می‌گه.

^۵ Reichstag

البته ما درک می‌کنیم. خلیلیا با حزب ما مشکل دارن چون حزب دربارهی مبارزه طبقاتی حرف می‌زنه. اونایی که مشکل دارن فرصت‌طلبان، ترسوان، فردگران، هر چی بگی هستن که انقلابی نباشن. بهونه میارن که مشارکت نکردنشون تو مبارزه‌ی انقلابی واقعی رو توجیه کنن و براش شاهد بیان و دلیل بتراشن. واسه همین می‌گن «خب، با حزب پلنگها حال نمی‌کنم چون پلنگها همش با افراطی‌های ظالم می‌گردن، یا با سفیدها سر و سر دارن، یا جمعشون مردونه است، یا هر چی. می‌گم، یعنی از این بهونه‌ها استفاده می‌کنم، که توجیه کنم چرا واقعاً تو مبارزه نیستم.»

ما خیلی جواب واسه این آدما داریم. اول از همه، می‌گیم که اولویت این مبارزه طبقه است. می‌گیم مارکس و لنین و چگوارا و مائو تسه‌تونگ و هر کس دیگه که چیزی دربارهی انقلاب گفته یا می‌دونسته یا انجام می‌داده، همیشه گفته که انقلاب یه مبارزه‌ی طبقاتیه. این طرف یه طبقه است - مظلوم - و اونطرف طبقه‌ی دیگه - ظالم. این حتماً یه واقعیت جهان‌شموله. اونایی که این واقعیت رو نمی‌پذیرن همون‌هایی هستن که نمی‌خوان درگیر انقلاب بشن، چون می‌دونن تا وقتی سروکارشون با مسئله‌ی نژاده، هیچ وقت درگیر انقلاب نمی‌شن. اونا می‌تونن دربارهی اعداد حرف بزنن؛ می‌تونن به شکل‌های مختلفی علفتون کنن، ولی به محض اینکه آدم شروع می‌کنه راجع به طبقه حرف بزنه، باید دربارهی تفنگ هم حرف بزنه. حزب هم مجبور شد همین کار رو بکنه.

وقتی حزب شروع کرد به حرف‌زدن دربارهی مبارزه طبقاتی، فهمیدیم که باید دربارهی تفنگ حرف زد. ما هیچ وقت این واقعیت رو رد نمی‌کنیم که تو آمریکا نژادپرستی هست، ولی می‌گیم که محصول جانبیه، می‌گیم چیزیه که از دل سرمایه‌داری درمیاد تصادفاً نژادپرستیه، می‌گیم اول سرمایه‌داری بوده و بعد نژادپرستی اومده. می‌گیم وقتی برده‌ها رو آوردن اینجا، دلیلش این بود که پول دربیارن. پس اول نظرشون این بود که می‌خوایم پول دربیاریم، بعد برده‌ها اومدن که برایشون پول دربیارن. یعنی سرمایه‌داری مجبور شد. یعنی به دلیل یه واقعیت تاریخی، نژادپرستی باید از دل سرمایه‌داری دربیاد. باید سرمایه‌داری اول باشه که نژادپرستی محصول جانبیش بشه.

هر کسی که این رو نمی‌پذیره با نپذیرفتنش و مشارکت‌نکردنش تو مبارزه نشون می‌ده که صرفاً کسیه که نمی‌تونه متعهد باشه؛ و تنها چیزی که تو زندگیش جریان داره آموزشیه که داره تو یکی از این نهادها می‌گیره - آموزشی که بهش چند تا بهونه یاد می‌ده و می‌گه که باید سیاه باشی و باید سمت رو عوض کنی. این دیوونگیه.

--

معاون آموزش حزب، ریموند «ماسای» هیویت، و رئیس ستادمون، دیوید هیلارد، تازگی برای ملاقات الدرچ کلیور رفته بودن آفریقا. می‌گفتن سیاه‌های اونجا هیچ وقت این لباسایی رو نمی‌پوشن که بعضی احمق‌ای آفریقایی‌شده‌ی اینجا می‌پوشن. یا یه پارچه دورشون می‌پیچن یا هیچی نمی‌پوشن. اگه می‌خوای مثل یه آفریقایی لباس بپوشی

باید مثل مردم آنگولا یا موزامبیک لباس بپوشی. اونا مردمی ان که دارن یه کاری می کنن. باید مثل مردمی لباس بپوشی که درگیر مبارزه آزادی بخشی ان. ولی نه، ما که نمی خوایم اونقدر آفریایی بشیم، چون وقتی شبیه یه آنگولایی یا موزامبیک لباس بپوشی، بعد اینکه هرچی اونا می پوشن رو پوشیدی - که ممکنه هر چی باشه، از یه تیکه پارچه گرفته تا یه چیزی از سکس فیفس اونبو - بعدش باید قطار فشنگ به خودت آویزون کنی و یه ای آر ۱۵ یا ۳۸ ببندی؛ باید یه اسمیتان و سونز یا یه کلت ۴۵ ببندی، چون اینا چیزاییه که مردم تو موزامبیک دور خودشون می پیچن. اگه یه سیاهی این دوروبر پیداش شد و بهتون گفت که وقتی موهاتون بلند باشه و داشیکی و بوبو بپوشید و سندل پا کنید و از این جور کارا، بعد انقلابی می شین، هر کسی هم که شبیهتون نبود انقلابی نیست - اون آدم عقلش رو از دست داده.

قدرت سیاسی که از آستین داشیکی در نیامد، همه این رو می دونن. می دونیم که قدرت سیاسی از لوله ی تفنگ جاری می شه. این حقیقته. باید حقیقت داشته باشه. می دونیم که برای حرف زدن درباره ی قدرت، باید بشه درباره ی توانایی کنترل کردن و محدود کردن پدیده ها حرف زد و اون پدیده رو مجبور کرد به شکل دلخواه رفتار کنه. این یعنی اگه نتونیم پدیده ای رو کنترل و محدود کنیم و مجبورش کنیم که به شکل دلخواه ما رفتار کنه، پس سروکارمون اصلاً با قدرت نیست، هیچ چیزی درباره ی قدرت نمی دونیم و احتمالاً هیچ وقت هم یاد نمی گیریم. ما می دونیم قدرت چیه و این رو هم می دونیم که کی داره به مردم آسیب می زنه - می دونیم دشمن کیه.

همه می خوان اینو بگن ... گوسفندا بهتون می گن «خوک ها نمی خوان سیاه باشید. نمی خوان درس مطالعات سیاهان رو بردارید. نمی خوان داشیکی بپوشید. نمی خوان درباره ی سرزمین مادری چیزی یاد بگیرید و بدونید که کدوم گیاه ها خوردنی ان. نمی خوان، چون به محضی که این ها رو داشته باشین، به محضی که به فرهنگ قرن یازدهمی برگردین، همه چیز درست می شه.»

اونایی که به فرهنگ قرن یازدهمی برگشتن رو نگاه کنید. اونایی که داشیکی و بوبو می پوشن و فکر می کنن که این چیزا آزادشون می کنه. این آدما رو نگاه کنید، ببینید کجان، ببینید آدرس محل کارشون کجاست، براشون نامه بنویسید و ازشون بپرسید تو سال پیش چند بار به محل کارشون حمله شده. بعد به هر کدوم از اعضای حزب پلنگهای سیاه که خواستید نامه بنویسید، هر جای آمریکا که دلتون خواست، هر جای بایبلون، ازشون بپرسید چند بار خوک ها بهشون حمله کردن. وقتی تونستین از هر دو یه تخمینی بزنین، می فهمین خوک ها از چی خوششون نمیاد. اون موقع می فهمین خوک ها از چی خوششون نمیاد.

از ژوئن تا حالا سه بار به ما حمله شده. ما می دونیم خوک ها از چی خوششون نمیاد. اعضای ما تو گروه های صد نفری از کشور فراری شده ان. ما می دونیم خوک ها از چی خوششون نمیاد. معاون دفاع ما تو زندانه، رئیس ما تو زندانه، معاونت اطلاعات ما تو تبعیده، خزانه دار ما، اولین عضو حزب، مرده. معاون دفاع و معاون اطلاعات قبلی،

بانچی، آلپرنتیس بانچی کارتر و جان هاگینز از کالیفرنیا جنوبی، به دست چند تا گوسفند به قتل رسیدن، گوسفندایی که از درس مطالعات سیاهان حرف می‌زدن. ما می‌دونیم خوک‌ها از چی خوششون نمیاد.

ما که گفتیم هیشکی جز یه خوک به یه پلنگ شلیک نمی‌کنه، چون پلنگ‌ها برای هیشکی تهدید نیستن جز برای خوک‌ها. اگه کسی بهتون گفت که پلنگ‌ها تهدیدن، ازشون بپرسید چطور معنی می‌ده که آدم ساعت ۵ صبح بیدار شه که شکم یه بچه رو سیر کنه و ساعت ۳ بعد از ظهر بهش شلیک کنه – خب آدم اون یه وعده غذا رو حروم نمی‌کنه. نباید هم یه همچی کاری کرد. چه معنی می‌ده که ما یه درمونگاه راه بندازیم که برای دادن کمک پزشکی رایگان فقط باید آدم مریض باشه. ما دانشجوهای داریم که بین خودشون جدل می‌کنن و همش این ور و اون ور می‌دون و درباره‌ی این حرف می‌زنن که کاری برای مبارزه بکنن. می‌خوام بدونم چه کار دیگه‌ای میشه انجام داد؟ همه‌ی شماها که از شیکاگو اومدین.

--

مردم می‌گن سفیدا تو حزب رخنه کردن. اون جوجه‌فاشیست، ستوکی کارمیشل اینو گفته بود. اون مردک یه بوزینه است. به نظر من بوزینه است، چون سال‌هاست که می‌شناسمش و اگه داره دور می‌چرخه و شر و ور درباره حزب پلنگ‌های سیاه می‌گه، صرفاً می‌تونه بوزینه باشه.

اگه سفیدا تو ما رخنه کردن، به دفترهامون سر بزنین، برنامه صبحانه ما رو ببینین، درمونگاه رایگان ما رو ببینین که احتمالاً شبیه تو خیابون شانزدهم اسپرینگفیلد باز می‌شه. می‌دونین خیابون شانزدهم اسپرینگفیلد کجاست؟ تو وینتکا نیست، متوجهید؟ تو دکالب هم نیست. تو بایلوئه. تو قلب بایلون برادرا و خواهرها.

این درمونگاه رایگان رو اونجا راه انداختیم چون می‌دونیم مشکل کجاست. می‌دونیم که سیاه‌ها از همه مظلوم‌ترین. اگه این رو نمی‌دونستیم چرا باید این ور و اون ور بریم و بگیم که مبارزه‌ی آزادی‌بخش سیاهان طلایه‌دار همه‌ی مبارزه‌های آزادی‌بخش باشه؟ اگر قراره روزی آزادی‌بخشی در سرزمین مادری به دست بیاد، اگه قراره آزادی‌بخشی تو مستعمره به دست بیاد، این آزادی باید به رهبری حزب پلنگ‌های سیاه و مبارزه‌ی آزادی‌بخش سیاهان باشه. ما این واقعیت رو رد نمی‌کنیم.

ما علاف این نیستیم که فلانی جزو پلنگ‌ها نیست. نمی‌خوایم شماها فکر کنین چون ما از فرد خوشمون میاد، منظورم اورته، واسه همین از پلنگ‌ها خوشمون میاد. ولی با ران کارنگا و لی‌روی جونز حال نمی‌کنیم. با اینا حال نمی‌کنیم. واسه همین چشم نداریم هیچ عمل اجتماعی‌ای رو ببینیم که از طرف این برادرا باشه. می‌دونیم که هر کدومشون اسم‌هایی دارن که از قد منم درازتره. هر دو هم قراره خیلی باهوشن و خفن باشن. مشکل همینه.

حرف ما اینه که این نظام رو از بین پلنگیم، ولی اونا می‌خوان علافمون کنن چون مدام دارن تو همین نظام ملک می‌خرن. یه جورایی سخته که آدم چیزی رو که دوشنبه خریده، سه‌شنبه بسوزونه. چون اینا یه سری سرمایه‌دار بی‌شرمان. هیچ وقت هم توبه نمی‌کنن. می‌دونن دارن چیکار می‌کنن. ما هم براشون بهونه می‌تراشیم - «فرد، شاید باید قدم به قدم جلو بیان». نه، ماجرا این نیست. چون ماها خیلی جوون تریم، من ۲۱ سالمه. همه‌ی ما جوونیم. پس این قدم به قدم‌ها، اینا قبلاً ارزش رد شدن. مدارج ران کارنگا از مدارج دماسنج بیشتره. آره، مدارجش از مدارج دماسنج بیشتره ولی باز به کاری که داره می‌کنه ادامه می‌ده. چطوری دارن خرمون می‌کنن؟ چون همون رهبرایی رو انتخاب می‌کنن که خودشون می‌خوان. یه سری آدم رو اون بالا می‌نشونن و می‌گن رهبر مان، ولی واقعیت اینه که اونا رهبر هیشکی نیستن.

... ما به این مظلوم‌ها می‌گیم آپولوژیست. چون وقتی اتفاقی میافته، تنها کاری که می‌کنن عذرخواهی کردنه. روزنامه‌ها رو نگاه کنین. دارن از رئیس نقاشی‌هایی می‌کشن که توش زنجیر شده و بهش دهن‌بند زدن. می‌دونستین اگه رسانه‌های خبری، روزنامه‌های پرمخاطب، قبل از این ماجرا اقدامی کرده بودن، می‌تونستن سال‌ها پیش جلوی این موج فاشیزم رو بگیرن. ولی کارهایی که اون زمان فاشیت‌ها داشتن می‌کردن رو تایید کردن، بهش پیوستن، ارزش حمایت کردن. حالا اونا سر همه‌ی مردم هم میاد.

الان خیلی از مردم فکر می‌کنن که دستشون داره کثیف می‌شه. ما بهشون می‌گیم خادمان ایدئولوژیک فاشیزم در ایلات متحده. همین هم هستن، چون با کاری نکردن به فاشیزم خدمت می‌کنن، انقدر کاری نمی‌کنن که قانون تصویب بشه و بعدش عذرخواهی می‌کنن، معذرت می‌خوان. ولی ما می‌گیم این همون مطبوعاتی که بهش نگاه می‌کنیم و فکر می‌کنیم با حسن نیت نوشته شده؛ همون مطبوعاتی که بهمون قبولوندن که ما کسی هستیم، ولی ما هیشکی نبودیم.

فکر نکنم چیز مهمتری هم باشه. چیزی که مالکوم می‌گه مهمه. بهش فکر کنین. اون دانشجوها به مالکوم می‌خندیدن. حال می‌کنین؟ به مالکوم می‌خندیدن. چرا؟ رچی دوبرای می‌گه انقلابی‌ها تو آینده‌ان. جنگ‌طلب‌ها و گوسفندا و همه‌ی مردم، دانشجوهای رادیکال، اینها تو حال‌ان، و اکثر باقی افراد هم سعی می‌کنن تو گذشته بمونن. واسه همینه که وقتی یکی میاد که تو آینده‌اس، خیلی از ما نمی‌فهمیمش. واسه همینه که شماها هیویی پی نیوتون رو نمی‌فهمین، وقتی مالکوم زنده بود هم نمی‌فهمیدینش. ولی می‌دونیم وقتی مالکوم ما رو ترک کرد، چاه تقریباً خشک شد. آدم تا وقتی بی‌آب نمونه دلش واسه آب تنگ نمی‌شه. تقریباً خشک شد.

هیویی پی نیوتون خیلی می خونه و خیلی شبیه ماها نیست. خیلی از ماها می خونیم و می خونیم و می خونیم، ولی عمل نمی کنیم. تو کله امون خیلی دانش داریم، ولی هیچ وقت بهش عمل نمی کنیم؛ هیچ وقت اشتباه نمی کنیم که درستش کنیم و بتونیم یه کاری رو درست و درمون انجام بدیم. واسه همین که هی واسه خودمون مدارج می تراشیم، بیشتر از دماسنج، ولی هنوز نمی تونیم از خیابون رد بشیم و همزمان آدماس بجویم، چون همه ی دانش ها رو داریم، ولی هیچ وقت بهشون عمل نکردیم، هیچ وقت تمرینشون نکردیم. هیچ وقت دانشمون رو با چیزی که واقعاً داره اتفاق می افته امتحان نکردیم. بهش می گن امتحان کردن با واقعیت عینی. آدم می تونه هر فکری تو کله اش داشته باشه، ولی باید این فکر رو با چیزی که بیرونه امتحان کرد. متوجه منظورم می شین؟

ما رو خر کردن که بریم شکلات بخریم و شکلات رو دور بندازیم و کاغذش رو بخوریم. اونا تنها آدمایی تو دنیا هستن که می تونن - می دونین، واقعاً اینطوره - به اسکیموها جعبه ی یخ بفروشن. می تونن به کاکاسیاهایی که موی طبیعی دارن کلاه گیس طبیعی بفروشن. می بینین، شرم آور. احتمالاً می تونن به یه مرد یه پا ۲۴ تا بلیط مسابقه مشت زنی بفروشن، تازه یارو هم می دونه که جاش اونجا نیست. می بینین، این بلاییه که می تونن سر ما بیارن و بعدش بهمون می قبولونن که چیزی که می گن درسته، با حسن نیت، دلیل و منطق داره. ما می گیم این غلطه، نادرسته، می گیم مالکوم وقتی با دانشجوها صحبت می کرد - احتمالاً صدای ضبط شده اش رو شنیدین - با یهودی ها هم حرف می زد، با آدمای زرنگ حرف می زد، بهشون می گفت.

شاید بگید «خب، به نظر من مردم باید بتونن لخت راه برن چون تجاوز عشقه.» به این می گن ایدئالیسم. منظورم رو می گیرین؟ دارین تو متافیزیک سیر می کنین. دارین تو سوپژکتیویته سیر می کنین، چون نظرتون رو با واقعیت عینی امتحان نکردین. مشکل هم اینه که نمی رین امتحانش کنین. چون اگه امتحانش می کردین، نظرتون هم عینی می شد. چون به محض اینکه برید بیرون، کلی واقعیت عینی روی سرتون خراب می شه و هر چی دارین رو از کونتون بیرون می کشه. پس وقتی این اتفاق می افته، آدمای کلی نظرات اشتباه پیدا می کنن. واسه همین که خیلی از آدمای نمی تونن بفهمن و نمی تونن با خیلی از چیزایی که گفتیم موافقت کنن. چون هیچ وقت امتحانش نکردن.

آدم تا وقتی کسی رو سیر نکنه نمی دونه مردم با برنامه صبحانه رایگان رابطه برقرار می کنن یا نه. آدم تا وقتی از کسی نپرسه، هیچ چی هم درباره درمونگاه رایگان نمی دونه. آدم تا وقتی از تفنگ استفاده نکنه نمی دونه تفنگ چقدر به درد می خوره. ما می گیم اگه یکی از وقتی که به دنیا اومده تا حالا هیچ وقت گلابی نخورده، ولی می گه گلابی دوست نداره، هرچند تا حالا مزه اش رو هم نچشیده، حتما دروغ می گه. این آدم اصلاً نمی دونه گلابی دوست داره یا نه، پس نمی تونه ادعا کنه که گلابی دوست نداره. فقط کسی می تونی بگه مزه ی گلابی چطوریه که مزه اش کرده باشه. تنها راه همینه. واقعیت عینی همینه. حزب پلنگهای سیاه سروکارش با این چیزاست. ما متافیزیسی

نیستیم، ما ایدئالیست نیستیم، ما ماتریالیست‌های دیالکتیکی هستیم. سروکار ما با واقعیت، چه خوشمون بیاد چه نیاد.

--

خیلیا خوششون نیاد، چون چیزایی که دوست دارن هرکاری می‌کنن رو اخته می‌کنه. ما می‌گیم این غلطه. آدم باید اول نگاه کنه ببینه وضعیت چیه، بعد باهاش روبرو بشه. ما این ور اون ور می‌دویم و می‌گیم «ما باید همه‌ی سیاه‌ها رو دست داشته باشیم. ما عشق نامیرایی برای همه‌ی سیاه‌ها داریم.» می‌دونین چیه؟ اگه مالکوم زنده بود از کنار میلیون تا کک‌ک‌ک رد می‌شد که بره یکی بزنه در کون اون استو کلی مادر بگا. چون مالکوم دقیقاً تو یه اتاقی مثل این وایساده بود، اتاقی که سفیدا حتی اجازه نداشتن واردش بشن. متوجهین؟ اجازه نمی‌دادن هیچ سفیدی وارد بشه. ولی مالکوم مرده. حالا چی؟ اسم اون احمق چی بود، جیمز ویتمور. با پوستش چی کار کرد؟

چون اسمشون ۳۷، ۱۵ داره، سیاه‌تر از سیاه، تونستن دزدکی بچین تو، به خاطر همین امکان جاهلانگی تخیلی که این دیوونه‌ها می‌خوان بززن تو سرمون: «ما همه‌ی سیاه پوستان را دوست خواهیم داشت چون هر کاکاسیاهی بالقوه یک انسان سیاه‌پوست است.»

کسی که تو این دادگاه خائنانه تو شیکاگو علیه رئیس بابی شهادت داد سیاه پوست بود. اونی که تو کانکتیکات رئیس بابی رو به دادگاه قتل کشونده هم سیاه پوسته. کسی که مالکوم اکس رو کشت سیاه پوسته. قاضی‌ای که ضمانت آزادی الدرچ کلیور رو رد کرد، ضمانتی رو که یه سفید پوست بهش داده بود - کاکاسیاهه سر خود نتیجه‌گیری کرده بود و می‌گفت «کاکاسیاه، فکر نکنم درست باشه که تو خیابون ول بچرخ» - سیاه بود، تورگود مارشال، تورگود مورگود آشغال، تو انجمن^۶ اینطوری صداش می‌کنیم. یکی از چیزایی که نشستن و مردن و صبر کردن و گریه کردن نصیبمون می‌کنه همینه. اگه تورگود مارشال نبود، احتمالاً هنوز الدرچ کلیور همراهمون بود. این هم یه کاکاسیاه، یه خایه‌مال، یه تونتو، یه بوزینه. متوجهید؟ می‌گه «فکر نکنم درست باشه که تو خیابون ول بچرخ». بعد ما می‌ذاریم یه سری کاکاسیاه بهمون بگن که باید همه‌ی سیاه‌ها رو دوست داشته باشیم.

حتماً درباره‌ی دادگاه خائنانه تو وست‌ساید شنیدین. تونستن برنده بشن، با داگ اندرو و فتس کرافورد، تونستن تو شورش مارتین لوتر کینگ به وست‌ساید داغ بززن. ازشون بپرسین! برادرا، مشکلتون چیه، برادرا، خواهر!؟ بپرسین یارو سفید بود؟ نه! چون داگ و باقی‌شون ما رو به خاطر موضع لیبرالمون نقد می‌کردن. بهمون می‌گن لیبرال. واسه همین کسی جز سیاه‌ها رو تو محله‌اشون راه نمی‌دن. ولی خبر نداشتن. کسی تا حالا درباره‌ی دست‌کش‌ها

^۶ NAACP

تو ساوث ساید شیکاگو چیزی شنیده؟ سفید نیستن. [ادیویس، یکی از دست‌کش‌ها، یکی از پلیس‌های شیکاگو بود که در ترور فرد دست داشت.] فکر کردین باکنی سفید بود؟ باکنی که این همه از برادر و خواهراتون رو ازتون گرفته و هنوزم داره می‌گیره. اگه هم کاری نکنین سراغ پسر و دختراتون میاد. خیلی از کاکاسیاهامیرن مدرسه که واسه خودشون یه اسم و رسمی دست و پا کنن. ولی نمی‌شنویم کسی بیاد بگه «من بندیکت آرنولد سومم»، چون بچه‌های بندیکت آرنولد هم نمی‌خوان بگن بچه‌ی کی‌ان. ولی می‌شنوین یارو بگه شاید بچه‌ی پاتریک هنری باشه – بچه‌ی کسی که وایساد و گفت «یا آزادیم رو بهم بدید یا مرگم رو». یا بگه شاید خواهرزاده‌ی پل ریویر باشم. پل ریویر گفت «تفنگ‌هاتون رو بردارید، انگلیسی‌ها دارن میان.» انگلیسی‌ها پلیس بودن.

هیویی می‌گه «تفنگ‌هاتون رو بردارید، خوک‌ها دارن میان.» همون حرفه. یه مدت دیگه کلی نیوتن پیدا می‌شه. کلی از بچه‌های شما خودشون رو هیویی پی نیوتن سوم صدا می‌زنن. اسم خودشون رو نمی‌ذارن اوگابوگا یا کارانگاتانگ کارنگا، یا مامالاما کارنگا – نمی‌گن اسمشون هیچ کدون از این گه‌هاس. خودشون اینطوری صدا نمی‌زنن. می‌بینین، از خوک‌های کالیفرنیا بپرسین. بپرسین! می‌بینین؟ به یکی از این تظاهرکننده‌ها نگاه کنین برادر. اون یکی. اگه فکر می‌کنین دروغ می‌گم به این نگاه کنین. یه نگاه بندازین. حالا، خواه‌ای من، بهم بگید قیافه‌ی کدوم بهتره – کاکاسیاهی که با عبا و عصا، عینهو موسی راه می‌ره، یا اینا – قیافه اینا کله‌شقره ... شاید فکر کنین من شوونیستم، شاید بهش بگید شوونیسم سازمانی. شاید بهم بگین خودم رو غرق در ایگوی حزب کردم. ولی من غرق در حقیقتم. فکر کنم خواهراتایید می‌کنن که اینا کله‌شقره به نظر میان. لعنتی، اینا ستاره‌های سینمای بابلونن، نه؟ کون لُق جان وین و هر کسشر دیگه‌ای.

خیلی خب. ولی می‌بینین، اگه اینطوری بهش نگاه کنین متوجه می‌شین که این لباسا بیشتر به ما میاد. به من چه که یه کاکاسیاه می‌خواد داشیکی بپوشه. متوجهین؟ تو تحلیل نهایی این هیچ اهمیتی نداره. ولی حرف من اینه که آدم نیاز به ابزار داره.

--

تا حالا شده دکتر یا لوله‌کش بیاد خونه‌تون؟ فکر کنین یه لوله‌کش بیاد خونه‌تون، کیفش رو باز کنه و تو کیف گوشه‌ی ضربان‌سنج و دماسنج و سوزن زیرپوستی و سرنگ داشته باشه. بهش می‌گین «برادر من، اومدی لوله‌ها رو درست کنی؟ وسایلت اشتباهیه‌ها. یه چیزی ایراد داره، چون حتی ابزار مناسب رو هم همراهت نداری.» اینطور نیست؟

فکر کنین یکی بیاد که بچه‌تون رو به دنیا بیاره و ابزار لوله‌کشی همراهش بیاره. می‌دونم که خواهراتون در میاد. مسلماً، ولی می‌گید «برادر من، این درست نیست. اینطوری که نمی‌شه. باید، می‌فهمی، باید یکم باهام راه

بیای، باید یه چیز بهتر نشونم بدی. باید ابزاری داشته باشی که برای این موقعیت مناسبتر باشه، می فهمی، چون من که لوله‌ی ترکیده ندارم.»

پس وقتی یارو با تانک میاد تو محله‌مون، وقتی به بابلون یا وارسا، یا هر جایی میان، مثل اونطوری که وارد محله‌ی هنری هورنر شدن – این یه نشونه است، دقیقاً نشونه‌ی همون چیزی که داره تو بابلون می‌گذره. وقتی این کارو می‌کنن، وقتی با تانک میان و ابزارشون این تাকে، تانک‌ها ابزار جنگه، دارن به محله اعلام جنگ می‌کنن. اگه تو، وقتی با تانک دارن میان تو محله‌ات، داشیکی تنت باشه و چیزی جز داشیکی نداشته باشی، بوبو تنت باشه و چیزی جز بوبو نداشته باشی، سندل پات باشه و چیزی جز سندل نداشته باشی، اون وقت تو زمان نادرست تو جای نادرست و با آدمای نادرستی هستی. بهتره برگردی تو خونه. اگه کون لخت هم باشی، اگه سوراخ کونت رو بیرون هم انداخته باشی و فقط یه غلاف و تپانچه و یه سری گوله برداری، با اون کون لخت، متوجهی، اصلاً فکرش رو هم نمی‌کنن لختی یا نه. هیشکی به مخیله‌اش هم نمی‌رسه که برات سوت بزنه یا چیزی، متوجهی. چون تو اون لحظه همه‌ی اینا از ذهن می‌ره ... هر نوع جاذبه‌ی جنسی که داشتی از بین می‌ره. نگاه اونا روی آقا و خانم کلت ۴۵ میلیمتریه، آقا و خانم مگنوم ۳۵۷. هیکل اونا هم بهترین هیکل تو بابلونه. برادرایی که مگنوم ۳۵۷ دستشونه، هیچی حس یه مگنوم ۳۵۷ رو نداره، جز یکی از همین خواهرای سیاه خوشگلمون. ولی ما این مگنوم‌های ۳۵۷ رو هم لازم داریم.

اینطوری وقتی می‌ریم بیرون می‌تونیم از خودمون محافظت کنیم. هیویی پی نیوتون خیلی وقت پیش یه فرمانی داد. فرمانی اجرایی شماره‌ی ۳. این فرمان می‌گفت باید مرزومون رو مشخص کنیم. وقتی خوک‌ها پاشون رو تو آشپونه‌ی ما می‌ذارن باید با زور تفنگ از آشپونه‌مون محافظت کنیم. خوک‌ها پاشون رو تو آشپونه‌های پلنگها نمی‌ذارن. اگه پاشون رو تو آشپونه‌ی پلنگها می‌ذارن، قبلش مطمئن شدن که پلنگها نیستن. یه بار پاشون رو گذاشتن تو آشپونه‌ی یکی از پلنگها و همزمان سه تا هلیکوپتر بالای آشپونه پرواز می‌کرد. جدی می‌گم، جدی می‌گم! می‌بینید، آماده میان. چون می‌دونن وقتی به آشپونه‌ی یه پلنگ میان، با این که ما خیلی حرف می‌زنیم، ولی همون اصطلاحاتی رو داریم که مردم بابلون هم دارن. برای رقص تانگو دو نفر لازمه، مادربگا. به محضی که در رو بشکونی، منم مجبور می‌شم در رو تو سرت خورد کنم. ما در خونه‌هامون رو نمی‌بندیم. واسه خودمون تفنگ پیدا می‌کنیم و می‌ذاریم در مادربگا باز باشه و وقتی کسی بیاد تو چیزی می‌دیم دستش که خودش بره مغازه، قفل بخره، برگرده، در رو ببنده، قفل کنه و دیگه تخم نکنه بیاد تو.

ما سریع می‌ریم سراغ کسایی که سوال و جواب دارن و کسایی که سندروم گناه دارن و کسایی که شرمنده و شرمسار و بی‌آبرو شدن. درباره رهبراشون، مثلاً لی‌روی جونز و مامالما کارانگاتانگ کارنگا یکم حرف زدیم، مردتیکه کچل خپل. همینه، مرتیکه کچل خپل. به نظر ما اگه همینطور بخواد داشیکی بپوشه باید دست از شلوار پوشیدن

ورداره. چون دامن کوتاه بیشتر بهش میاد. یه مرد مادربگا تو بابلون بدون تفنگ به یه چیز نیاز داره، دامن کوتاه. اینطوری اگه مخصصه‌ای بشه، شاید بتونه با دوز و کلک قسر در بره. چون گوله که شلیک نمی‌کنه. با این جور وسوسه‌ها درگیر نمی‌شه، تا حال هم جز یکی اعضای پلنگهای سیاه کسی رو نکشته. یکی بگه، یکی بگه تا حال شنیدید به دفتر کارانگاتانگ حمله شده باشه؟ تنها باری که مجبور شد از تفنگ استفاده کنه به آلپرنتیس بانچی کارتر شلیک کرد، یه انقلابی. این برادر به عنوان یه مادربگا بیشتر از هر کسی دیگه‌ای شعر انقلابی داره. فرهنگ انقلابی. جان هیگینز. تنها باری که تفنگ کشیدن جلوی این آدما بوده.

هیویی تو زندان گفت وقتی اینا به سمت بانچی تفنگ کشیدن، وقتی دست روی جان بلند کردن، دست رو بهترین آدم بابلون بلند کردن. شما هم باید همین رو بگین. شما هم وقتی یه انقلابی می‌میره باید همین حس رو داشته باشین. هیچ وقت نمی‌شنوین حزب راه بیافته مردم رو بکشه. متوجه می‌شین چی دارم می‌گم؟ بهش فکر کنین. اصلاً من چیزی نمی‌گم. خودتون بهش فکر کنین.

ما حزب پلنگهای سیاه رو تو ۱۹۶۶ راه انداختیم. یه دقیقه دیگه کل داستان رو براتون می‌گم. سر و کارمون با خوک‌ها بود. فکر کردین از چند تا کارانگاتانگ، چند تا میمون، چند تا شوونیست مذکر می‌ترسیم؟ اونا به زناشون می‌گن «پشت سر من راه بیا.» تنها دلیلی که یه زن باید پشت یه کونی مثل اینا راه بره اینه که بخواد پاش رو تا زانو بکنه تو کونش.

ما احتیاج به هیچ فرهنگی نداریم، جز فرهنگ انقلابی. منظورمون فرهنگیه که آدم رو آزاد کنه. حرفای ستوان رو شنیدین، که داشت درباره‌ی آتیش تو گوشه‌ی اتاق حرف می‌زد، نه؟ وقتی تو این اتاق آتیش هست نگرانیتون چیه؟ یا به فکر آب میافتین یا فرار کردن. به فکر هیچ چیز دیگه‌ای نمی‌افتین. اگر بگین «فرهنگ تو موقع آتیش‌سوزی چیه؟» می‌گم «آب، فرهنگ من آبه برادر من، فرهنگ من اینه.» چون فرهنگ چیزیه که آدم رو نگه می‌داره. «سیاستت چیه؟» فرار و آب. «آموزشت چیه؟» فرار و آب. وقتی کسی از ما می‌پرسه فرهنگ ما چیه، ما می‌گیم تفنگ، جیگر. فرهنگ ما هنر انقلابیه، همین. وقتی اون دو تا برادرانمون رو دیدیم که تفنگ‌هاشون رو برداشتن و تو سال ۶۶ رفتن بابلون، اون زمان که خیلی از ماها ترسیده بودیم و می‌رفتیم تو کمد قایم می‌شدیم و کولترین گوش می‌دادیم – این بس نیست واسه اینکه بشه یه اردنگی در کون یه مادربگا؟ این کارشون چشم ما رو باز کرد، ما رو اونقدر سیاه کرد که کله‌شق بشیم. انقدر سیاهمون کرد که بیایم و جواب باقی سیاه‌هایی رو بدیم که مزخرف می‌گفتن. کاکاسیاه، تو که چیز طبیعی نداری؟ کاکاسیاه، تو که هنوز سمت رو عوض نکردی؟ از خوک‌های کالیفرنیا بپرسین. بپرسین «از کی بیشتر می‌ترسین؟ ران مامالاما کارنگا، یا هیویی پی نیوتن، که اسمش رو از روی یه سیاست‌مدار دروغگو و عوام‌فریب گذاشتن، هیویی پی لانگ؟» خوک‌ها به این چیزها کاری ندارن.

چون اگه شاتگانت براونینگ باشه، نیازی نیست کسی رو صدا بزنی. نیازی نیست براش اسم آفریقایی بذاری، چون باور کنین، همونطوری هم شلیک می‌کنه. متوجهین؟ براش فرقی نداره، شلیک می‌کنه ...

عوض کردن اسممون وضعیتمون رو عوض نمی‌کنه. تنها چیزی که وضعمون رو عوض می‌کنه چیزیه که ما رو به این وضع انداخته. و اون ظالمه. این سه مرحله داره و ما بهش می‌گیم سه-در-یک: تاجرای حریص و طماع؛ سیاست‌مدارای دروغ‌گو و مردم‌فریب؛ و پلیس‌های مرتجع، خوک‌های نژادپرست و فاشیست. تا وقتی حساب این سه دسته رو نرسی، وضعمون همینیه که هست می‌مونه. تنها فرقی این می‌شه که هنوز فاشیزم حاکمه، ولی به جای اینکه فرد تحت فاشیزم باشه، اوگابوگا تحت فاشیزمه. ولی احساس آدم یکی می‌مونه. به جای اینکه برم اتاق گاز، می‌رم به اتاق گاز مخصوص آفریقایی‌ها. ما انقدر اینجا رو آفریقایی‌سازی کردیم که اگه آفریقایی‌ها بیان اینجا باید بهشون یه کتابچه راهنما بدیم که بدونن دارن چه گه‌گی رو می‌خرن. آره، باید بهشون یه کتابچه راهنما بدیم که بدونن دارن چه گه‌گی رو می‌خرن. ما پوستر داریم، عکس داریم، اسم داریم. ما داریم رو وسایل و خودمون اسم‌هایی می‌ذاریم که اونا تو عمرشون هم نشنیدن. بعد می‌گیم آفریقایی شدیم. عجیب نیست؟ متوجهین؟

اگه نژادپرست یا ملی‌گرای ارتجاعی هستین، بذارین یه چیزی بهتون بگم. سفیدا راحت می‌تونن امتحان کنن. شما برین آفریقا و ازشون بپرسین. برین! اگر یه نمونه از ملی‌گرایی فرهنگی می‌خواین، بهترین نمونه کسی نیست جز پاپادوک، دوالیه. تو هایتی، همه‌ی سیاه‌ها می‌گفتن «ما سیاهی می‌خوایم». پاپادوک دوالیه گفت «آهان، ما سیاهی می‌خوایم. همه‌ی سفیدا رو بندازین بیرون.» همه‌ی سفیدا رو بیرون کردن و حالا اونم داره به همه‌ی سیاه‌ها ظلم می‌کنه. وقتی سیاه‌ها اعتراض می‌کنن، می‌گه «خب، لعنتیا! الان دیگه به چی اعتراض دارین؟ من سیاهم. برادر من، من که نمی‌تونم کار اشتباهی انجام بدم. مگه قبلاً به این نتیجه نرسیدیم؟» واسه همینه که این آپولوژیست‌ها، مثلاً همین وزلی ساوث، میان تو تلویزیون و از اون قصه‌هایی می‌گن که خواهرمون داشت تعریف می‌کرد. درباره‌ی رقص بالیهو حرف می‌زنن، واقعاً! مزخرفای بی‌معنی می‌گن چون همشون بوزینه‌هایی‌ان که به خاطر رنگ پوستشون اجازه دارن تو محله‌های ما بمونن. ما باید اینا رو بیرون کنیم. به این فکر کنین.

ما بابتی سیل رو داریم که تو ساختمون فدرال به زنجیر کشیده شده و بهش دهن‌بند زدن. ما جیمز و مایکل سوتو رو داریم که به فاصله دو روز کشته شدن. راستی، شما سفیدپوستایی که ادعا می‌کنین رادیکال هستین، ادعا می‌کنین از حزب حمایت می‌کنین. ما می‌گیم که هیچ مارکسیستی بهتر و ارزشمندتر از هیویی پی نیوتن وجود نداره. نه رئیس مائو تسه‌تونگ یا هیچ کس دیگه‌ای. ما می‌گیم اگه کسی در عمل نشون نده که با مبارزه‌های بابلون ارتباط داره، یعنی انترناسیونالیست نیست، یعنی انقلابی نیست، واقعاً مارکسیست-لنینیست انقلابی نیست. ما نگاهمون به کیم ایل سونه. رفیق مارشال، مارشال کیم ایل سون کره که در عمل مثل مائو تسه‌تونگ راست

وایساده. اگه این رو متوجه می‌شین، عالی. اگه متوجه نمی‌شین، دمتون رو بذارین رو کولتون رو بزنین به چاک، ملتفت شدین؟ اگه متوجه می‌شین. حرف ما اینه.

اون مادربگاهایی هم که فکر می‌کنن انقدر رادیکال که دارن سعی می‌کنن همه چیز رو تو واشنگتن رادیکال کنن. من نمی‌دونم شما چی رو می‌تونین رادیکال کنین، چون هیچ غلطی جز راه رفتن از وسط جنازه‌ی دو تا مرد مرده نمی‌کنین، لینکلن و واشنگتن. می‌دونم که وانمی‌ایستین و غرامت نمی‌گیرین. شانس اینکه نیکسون بخواد بهتون غرامت بده هم همین قدره. اگه می‌تونین ۲۰۰،۰۰۰ نفر جمع کنین تو واشنگتن برای چیزی که تو ویتنامه راه‌پیمایی کنن، چرا نمی‌تونین ۲۰۰،۰۰۰ نفر جمع کنین که بیان جکسون و دیربورن، ساختمون فدرال، برای رئیس بابلون، کسی که بیشتر از همه‌ی شما ابله‌ها برای بابلون و ویتنام کار انجام داده، راه‌پیمایی کنن. چون شما واسه هیشکی هیچ کاری نمی‌کنین جز برای فلورشایم‌ها و استتسون‌ها و استیسی آدم‌ها و اینجور آدم‌ها، چون پاهاتون درد می‌گیره - هم پایه‌های متافیزیکی تون و هم کف پاهاتون تو کفش. ما می‌گیم اگه این چیزا رو متوجه نمی‌شین، پس گه به هیکلتون.

خط ما ثبات داره. ما می‌دونیم مارکسیست-لنینیست هستیم. اونایی که حالیشون نمی‌شه می‌گن مارکسیست-لنینیست‌ها که فحش نمی‌دن. این چیزیه که ما از ارباب‌های برده‌دار یاد گرفتیم. کاکاسیاهای کلمه‌ی مادربگا رو درست کردن. ولی ما مادر کسی رو نمی‌گاییدیم. ارباب بود که مادر ملت رو می‌گایید. ما هم کلمه‌اش رو ساختیم، ملتفت شدین؟ ما با این ارتباط برقرار می‌کنیم. ما کاکاسیاهای مارکسیست-لنینیست، و ما کاکاسیاهای مارکسیست-لنینیست فحاش، به فحاشی ادامه می‌دیم، مسخره‌ها. چون باهاش ارتباط می‌گیریم، چون این همون اتفاقیه که داره تو بابلون میافته. واقعیت عینی اینه. هیشکی تو بابلون راه نمی‌ره از دهنش یه سری کسشر آکادمیک قلیان کنه، یه سری جلق روشنفکری، اسهال دهنی. ما به این مادربگها می‌گیم، اگه می‌خواین مرض دهنی بگیرین، بیاین تو یه جایی که پلنگها هستن، بعدش مرض دهنی هم می‌گیرین. شاخ می‌کنن تو دهنتون؛ شاخ پلنگ تو دهنتون. پس اگه شما رادیکال‌ها این چیزا رو حالیتون نمی‌شه، برید به جهنم، چون ماها می‌دونیم که رئیس بایی برای مبارزه چی کار کرده.

ما کسایی که تو ویتنام هستن رو می‌شناسیم، اونا هم صلح رو می‌شناسن. همونطور که هیویی پی نیوتن تو شعارهای ما می‌گه، ما مدافع براندازی جنگ‌ایم. ما جنگ نمی‌خوایم، ولی می‌فهمیم که جنگ رو فقط می‌شه با جنگ از بین برد. ما می‌فهمیم که اگه بخوایم تفنگمون رو زمین بذاریم، اگه بخوایم کسی رو مجبور کنیم که از شر تفنگش خلاص بشه، لازمه که تفنگ دست بگیریم. مادربگها، همه‌ی اینا واسه صلح تو ویتنامه، حزب پلنگهای سیاه مدافع پیروزی تو ویتنامه. ما می‌گیم که اینا مهاجمن، اینا یه سری سگ هارن، اینا امپریالیستن. اینا یه سری جنگ‌افروز اهل وال استریت‌ان. باید از ویتنام بیرونشون کرد.

تنها راه رهایی مردم مظلوم ویتنام یا آزادی مردم مظلوم بابلون اینه. آزادی باید روی سرزمینی بنا بشه که خاکش از خون و استخون سگها و خوکهای مهاجم تغذیه شده که اومدن تو محلهامون و مثل ارتشی که یه سرزمین خارجی رو اشغال می کنه، اومدن و محلهی ما رو اشغال کردن، می رن ویتنام و بیامون علیه اونایی هستن که تو ویتنام برای حق تعیین سرنوشت می جنگن و مبارزه می کنن. برای ما مهم نیست که کسی خوشش میاد یا نه. خط ما اینه. خط ما مارکسیست-لنینیستیه. خط ما ثابتته. همینطور هم می مونه و تا حالا هم همینطور بوده.

اگه نمی تونین ۲۰۰،۰۰۰ نفر جمع کنین و بیاین بایی رو ببینین، ما می گیم که ضدانقلابی هستین. کاری که می کنین اینه که از مسیر دکالب می رین که برسین به ویتنام ولی از محلهی هنری هورنر تو وست ساید شیکاگو رد نشین. غیرممکنه. فکر کردین وضع ویتنام بده؟ قوانین رو نگاه کنین. اگه تو ویتنام یکی از بچهها بمیرن، بهشون اجازه می دن که یکی دیگه رو نگه دارن. می گن، «بیا، مادر بیچاره، این یکی رو نگاه دار – محکم نگهش دار.» می تونه بمونه خونه، ملتفتین. اگه دو تا [تو جبهه] داشته باشین و یکی بمیره، اون یکی رو برمی گردونن. برش می گردونن و از میدون جنگ میارنش بیرون که یه موقع نمیره، چون «خانم، این جنگ هر دو پسر شما رو ازتون نمی گیره.» بعد شماها علیه این جنگ ظالمانه تو واشنگتن راه پیمایی می کنین، شما رادیکالا، بعد خانم سوتو چی می شه که دو تا پسرش رو تو یه هفته از دست داد؟ این به کمک واقعیت تاریخی ثابت می کنه که بابلون بدتر از ویتنامه؛ باید یه دوره ی تنفس برای محلههای سیاهنشین بابلون اعلام کنیم، برای همه ی محلهی مظلوم بابلون.

چارلز جکسون، از آلتگلد گاردنز. هفته پیش یه پسر بچه ۱۴ ساله داشت سنگ پرت می کرد. خوکها بهش گفتن ایست و مادربگاها تیر زدن و کشتنش. با خودنسرودی کشتنش. بعد شما مادربگاها جرات کردید تا واشینگتن رژه برید که بین دو تا مادربگا راه پیمایی کنین؟ حزب پلنگهای سیاه شما مادربگاها رو نقد می کنه. ما شماها رو جلوی همه نقد می کنیم چون به نقد انقلابی همگانی اعتقاد داریم. ما بهتون می گیم که دارید اشتباه می کنید، چون دیگه بسمونه انقدر به خاطر اینکه باهاتون سروکار داشتیم نقد شنیدیم. از این به بعد یا بخشی از مشکلید یا بخشی از راه حل. اگه بفهمیم شما مادربگاها بخشی از مشکلید، لوله تفنگمون رو می چرخونیم سمت شما مادربگاها.

سوال و جواب می کنیم. یه کار دیگه هم می کنیم. این یکی از اون کارهاییه که می کنیم ولی کسی نمی بینه. ما از بابلون میایم. حزب پلنگهای سیاه رو فقط سیاهها می گردونن. اگر فرصت کردین – فکر نکنم این یکشنبه باشه، ولی ما این یکشنبه ضبط می کنیم و یکشنبهی بعد پخش می شه، تقریباً مطمئنم. این یکشنبه ضبط می شه و یکشنبه بعد پخش می شه. یه میز گرد خیلی بزرگ تو «فقط برای سیاهان» پخش می شه، همه تون می تونین تماشا کنین و ببینین چه خبره. یا من یا چاکا تو این میز گرد هستیم. ما نماینده ی حزب پلنگهای سیاهیم. اگر فرصت کردین، تماشا کردنش ضرر نداره.

اگه می‌خواین لطفی در حقم بکنین، ما بدمون نمیاد یه کاری برای رئیس بایی بکنیم، اگه بشه برام دست بزیند. ما بهش می‌گیم - لازم نیست زیاد محکم دست بزیند - ما بهش می‌گیم ضرب مردم. ضربیه که هیویی نیوتن و بایی سیل تو سال ۱۹۶۶ شروع کردن. ضربیه که هیچ وقت نمی‌ایسته چون ضربیه که اونا گرفتن و می‌دونستن امکان نداره وایسه. ضربیه که توی شما ظهور پیدا می‌کنه، توی مردم.

رئیس بایی سیل می‌گه تا وقتی سیاها باشن، همیشه حزب پلنگهای سیاه هم هست. ولی هیچ وقت نمی‌تونن حزب رو وایسونن، مگه اینکه ضرب رو وایسونن. تا وقتی شماها ضرب رو بگیرین، هرگز نمی‌تونن ما رو وایسونن. فکر می‌کنین این ضرب خطرناکه؟ می‌دونیم خطرناکه. چون وقتی تو وست کوست شروع شد، رئیس خوک‌های اونجا، مافیوسو آلیوتو، به باقی مردمی که بهش کمک کرده بوده‌ان کارای فاشیستی بکنه گفت «به ضرب این مردم گوش کنین. هی، دارن خیلی تند می‌زنن. چرا بر نمی‌گردن به همونجایی که ازش اومدن.»

تو نوامبر سال پیش تو شیکاگوی ایلینویز، تو شماره‌ی ۲۳۵۰ وست مدیسون، این ضرب شروع شد. اون موقع من و چاکا و بایی راش و چه و چند تا دیگه از برادرا و جوئل دور هم جمع شدیم و گفتیم که می‌خوایم همینجا حزب پلنگهای سیاه رو راه بندازیم. چون این بخشی از بابلونه؛ حزب دقیقاً همینجا هم وجود داره. شاید الان بچه مدرسه‌ای باشیم، شاید فکر کنیم بالا تپه‌ایم، ولی می‌ایم پایین تو دره، چون تو دره مردم هستن، تو دره تعهد هست، تو دره ظلم هست، خشونت هست، سرکوب هست، فاشیزم هست، تو دره همه‌ی اینا هست. حالا بالای تپه هر چقدر هم که خوب و خوش باشه، چون ما تعهد داشتیم، خواستیم که برگردیم. باید برمی‌گشتیم به دره.

وقتی برگشتیم، حتی دیلی و هانراهان و قاضی - ما صداش می‌کنیم آدولف هیتلر هافمن - رئیس فاشیستی که با هنر تاپیستا آشناست، هنری که موسولینی قرار بود استادش باشه. ما می‌گیم هافمن خیلی از موسولینی تو تاپیستا استادتره، چون می‌دونه هنر تاپیستا چیه: تاپیستا هنر خوب زمان‌بندی کردنه. وقتی ما اون ضرب رو گرفتیم، قاضی هافمن و شهردار دیلی و هانراهان کودن گفتن: «اه، به مردم گوش بده. ضرب شیکاگوئه. از نظر سیاسی که دارن خیلی تند ضرب می‌گیرن. چرا بر نمی‌گردن خونه‌اشون؟» چرا نمی‌رن همونجایی که ازش اومدن و با بقیه سیاها زندگی نمی‌کنن، چرا نمی‌رن داشیکی و بوبو بیوشن و گوسفندای ملی‌گرا و فرهنگ‌های ملی‌گرا بشن؟ چرا دوباره به این فکر نمی‌افتن که چیزی که تنشونه تغییرشون می‌ده؟ چرا بر نمی‌گردن به این که «قدرت سیاسی از آستین داشیکی جریان پیدا می‌کنه». ما هم گفتیم، نه! تا وقتی این ضرب ادامه داشته باشه، ما هم ادامه می‌دیم، چون تو حزب بهمون یه جور مستی می‌ده، باعث می‌شه بفهمیم ... ما پرولتریهای انقلابی مستی هستیم که آسمون رو هم به زمین بیارید نمی‌تونید ما رو بترسونید.

نگران حزب پلنگهای سیاه نباشید. تا وقتی این ضرب رو نگه دارید، ما هم ادامه می‌دیم. اگه فکر کردین چون بایی هاتن و آلپرنیتیس بانچی کارتر و جان هاگینز رو کشتن می‌تونن ما رو از ریشه بکنن، کور خوندین. اگه فکر کردین

چون هیویی رو زندانی کردن حزب هم متوقف می‌شه، می‌بینین که کور خوندین. اگه فکر کردین چون رئیس بابی رو زندانی کردن حزب متوقف می‌شه، می‌بینین که کور خوندین. اگه فکر کردین چون می‌تونن من رو زندانی کنن پس حزب متوقف می‌شه، فکرت اشتباه بوده. چون می‌تونن الدریج کلیور رو از کشور «بخروشون» ... اشتباه می‌کنین. چون قبلاً هم گفتیم و الان هم می‌گیم. میشه یه انقلابی رو زندانی کرد، ولی نمی‌شه انقلاب رو زندانی کرد. میشه یه رزمنده‌ی آزادی مثل هیویی پی نیوتن رو حبس کرد، ولی همیشه رزم برای آزادی رو حبس کرد. میشه یه سری گوسفند مثل مامالاما استخدام کرد که آلپرنیتیس بانچی کارتر رو بکشن، یه آزادی‌بخش رو، ولی همیشه آزادی‌بخشی رو کشت، چون اگه آزادی‌بخشی کشته بشه، جوابی داریم که جواب نمی‌ده، توضیحی داریم که توضیح نمی‌ده، نتیجه‌ای داریم که نتیجه نمی‌ده.

ما می‌گیم اگه آدم جرات مبارزه داره، باید جرات پیروزی هم داشته باشه. اگه جرات مبارزه نکردن داره، لیاقت پیروزی رو هم نداره. آدم با محمدعلی نمی‌ره تو رینگ که مبارزه نکنه و بعدش تعجب کنه که چرا باخت، می‌کنه؟ اگه نجنگی، لیاقت پیروزی رو هم نداری. اگه به این فاشیست‌ها حمله نکنی، احمقی. ما می‌گیم مسئله خشونت و غیرخشونت نیست. ما می‌گیم مسئله مقاومت علیه فاشیزم یا نیستی تو فاشیزم. ما می‌گیم جنگ تو ویتنام باید متوقف بشه. ولی بذارید با پیروز شدن و برای روح هو چی مینس این جنگ تموم شه. ما می‌گیم جنگ تو بابلون باید متوقف بشه. ولی بذارید با تمرکز دایی از پلیس این کار رو شروع کنیم ...

تنها چیز واقعی مردمان، چون خوک‌ها دستی رو که بهشون غذا می‌ده گاز می‌گیرن و باید زد تو گوششون. همونطور که چاکا گفت، وقتی تو خونه تون می‌بینیدشون، با هر چی دارین بزنین تو سرشون. نباید بحث کنین که با صندلی بزیم یا با میز، چون اونا از همون اولش نظم رو به هم می‌ریزن. ما می‌گیم که ظالم – دهن قاضی تینی رو گاییدم – ظالم هیچ حقی نداره که ما مظلوم‌ها مجبور به رعایتش باشیم.

اگه فرصت کردین بیاین بابی رو ببینین. باید بیاین هوای بابی رو داشته باشین، چون بابی هوای شما رو داشت. باید هوای بابی رو داشته باشین چون تو ۱۹۶۶، وقتی اصلاً فکرش رو هم نمی‌کردیم که اونقدر مهم باشیم که لازم باشه از خودمون محافظت کنیم، بابی و هیویی تفنگ دست گرفتن و رفتن تو محله. از دانشگاه اومدن بیرون. دانشجوی مهندسی بود، بابی رو می‌گم، هیویی هم دانشجوی حقوق بود. هر چی خونده بودن رو به کار گرفتن. باید بیاین هوای بابی رو داشته باشین چون بابی اومد هوای شما رو داشته باشه. من هوای بابی رو دارم و اگه شما هم حرفی برای گفتن دارین بیاین هوای بابی رو داشته باشین. بیاین جکسون و دیربورن و هوای رئیس‌مون رو داشته باشین، چون رئیس بابلونه. اون پدر و پایه‌گذار برنامه‌های صبحونه و درمونها‌های رایگانه و در مورد این چیزا نمی‌شه هیچ ایرادی پیدا کرد.

قدرت از آن مردم. قدرت در ایلینویز شمالی از آن مردمی که در ایلینویز شمالی به دانشگاه می‌رن.

ما می‌گیریم نیاز به تفنگ داریم. تو محله‌های ما تفنگ داشتن هیچ ایرادی نداره، تنها مشکل اینه که تفنگ تو محله‌های ما درست توزیع نشده. به هر دلیلی، همه‌ی تفنگ‌ها دست خوک‌هاست، واسه همین تنها کاری که باید بکنیم اینه که به طور برابر توزیعش کنیم. پس اگه کسی رو دیدین که تفنگ داره و شما ندارین، وقتی دارین خداحافظی می‌کنین شما هم باید تفنگ داشته باشین. اینطوری باید با مسائل برخورد کرد، نه؟ یادمه تلویزیون می‌دیدم، نشون می‌داد که تو دوران وسترن خوک‌ها مردم رو آزار و اذیت نمی‌کردن هیچ، اگه می‌خواستن کسی رو دستگیر کنن باید یه سری بانته هانتر استخدام می‌کردن. الان بدون اینکه بخوان کسی رو دستگیر کنن بهش شلیک می‌کنن. نیاز به تفنگ داریم. نیاز به تفنگ داریم. نیاز به نیرو داریم.

ازتون ممنونم. از چاکا و خواهر جوان می‌خوام که دوباره بیان بالا تا هر سوالی دارید رو جواب بدن، چون زمان زیاد داریم؛ ولی زمان برای تلف کردن نداریم. همونطور که خواهرمون گفت «زمان کوتاهه، باید دو دستی چسبیدش.»

ممنونم.